



گزارشی از هیئت اعزامی کاروان ووپرتال از اردوگاه پناهندگی برامشه / نیدرزاکسن

11 سپتامبر 2011

جنم می تواند واقعاً زیبا بنظر برسد ، حتی گاهی مانند یک اردوگاه تعطیلاتی!

قبل از اینکه ما حدود ظهر به اردوگاه پناهندگی برسیم باید کیلومترها از میان جنگلهای کوچک عبور می کردیم. نام ایستگاه اتوبوس که در یک محوطه ی پارکینگ بزرگ قرار دارد « مرز اردوگاه موقت» می باشد. از اینجا روزانه پنج اتوبوس به سمت برامشه و از نابروک می روند و همانطور که ما بعداً مطلع می شویم، از اینجا فقط اتوبوسهای مدرسه عبور می کنند، یعنی اگر بزرگترها بخواهند به از نابروک بروند باید اول حدود دو کیلومتر پیاده تا ایستگاه قطار «هسپه» رفته و سپس از آنجا بایک بلیط به قیمت 2.00 یورو با قطار به از نابروک بروند.

دورتادور محوطه حصارکشیده شده است. بعد از اینکه ما کارت شناسایی هایمان را به نگهبانی دادیم ، یک دوست ایرانی از ما استقبال نموده و ما را به داخل اردوگاه راهنمایی کرد. این اردوگاه قبلاً یک سربازخانه ی هلندی بوده است و برخلاف بقیه ی اردوگاههای پناهندگی که ما تا کنون ملاقات کرده ایم ، مانند یک اردوگاه نظامی بنظر نمی رسد. ساختمانها هم ویران یا فراموش شده نیستند. ساختمانهای دو طبقه با رنگمایه های قرمز و محوطه ی چمن نیز مرتب و تمیز می باشند. همینطور محوطه ی بازی کوچکی که ما بعداً در آنجا با تعدادی از پناهندگان ملاقات می کنیم نیز خوب بنظر می رسد و تعداد زیادی بچه هم در آن سرگرم بازی می باشند.

چیزی که در این مکان مردم را دیوانه می کند، نبود امکانات بهداشتی و یاساختمان کنیف و خرابه نیست بلکه بیش از هر چیز انزوا و سیستم کنترل کننده ی حاکم بر اینجا می باشد. (که در این مورد باید گفت که اینجا خصوصیت یک اردوگاه پناهندگی واقعی را دارد) . همه چیز در اینجا متمرکز شده است: سالن غذاخوری، مدرسه، درمانگاه، اداره ی امور خارجیان، اداره ی تامین اجتماعی. همه چیزهایی که از نظر مقامات آلمانی ، یک پناهنده بدان نیاز دارد تا در انتظارسپری شدن مراحل پناهندگی خود بماند. درواقع مردم اینجا زندگی می کنند. و بعضی ها بیش از سالهای سال. از برخی می شنویم که حدود دو یا پنج سال است که اینجا زندگی می کنند یا بهتر بگوییم سالها را از دست می دهند.

سپس ما با دوستانی صحبت می کنیم که در این مدت باهم متحد شده اند(اکثرأ مردان جوان) و از اعتراضاتی که تا کنون کرده اند صحبت می کنند:

اولین اعتراضات در ماه فوریه (2011) سازماندهی شد که پیش از هر چیز در باره ی غذای سالن غذاخوری بود. یک روز تحریم غذا صورت گرفت که در این روز تعداد زیادی در این تحریم شرکت داشتند و در جلوی سالن غذاخوری تجمع کرده و به اعتراض پرداختند. همه یکصدا می گفتند که غذای غذاخوری قابل خوردن نیست! برنامه ی غذایی متداول روزانه تشکیل شده از، صبحانه : نان و کره ، ناهار: برنج و سیب زمینی و شام نان و کره. میوه و سبزیجات تقریباً وجود ندارد. وعده ی غذایی بسیار کم است حداقل تعداد زیادی هرگز از این مقدار غذا سیر نمی شوند یا شب بسیارگرسنه هستند. در صورتیکه کسی مقداربیشتری غذا درخواست کند این جواب را از کارکنان غذاخوری دریافت می کند: اینجا رستوران نیست!

کسی که می تواند و یابه عبارتی برای خرید مواد غذایی پول دارد، در اتاق خودش روی یک اجاق برقی کوچک غذا می پزد. این فقط زمانی امکان پذیر است که کسی امتیاز داشتن کار ساعتی یک یورو راداشته باشد. یعنی به اضافه ی 40 یورو پول توجیبی ماهیانه، بتواند مقدار کمی هم درآمد داشته باشد. در حال حاضر تعداد زیادی از افراد بیماروخانواده هایی که تعداد بیشتری بچه دارند، در سالن غذاخوری غذا می خورند و این درحالی است که هیچگونه گذشت یا تفاوتی برای افرادی که مثلاً حساسیت دارند یا غذا برای سلامتیشان خوب نیست و یا حتی کسانی که رژیم غذایی خاصی باید داشته باشند نیز صورت نمی گیرد.

پس از اعتصاب غذا هم هیچ تغییری صورت نگرفت. مسئول اردوگاه آقای «کنراد برام» مردمی را که می خواستند با او صحبت کنند را دست به سر کرد. شکایات پناهندگان در داخل اردوگاه هیچ گوش شنوایی ندارد. شکایات آنها شنیده نمی شود و بایبی توجهی و تحقیر روبرو می شوند. صدای اعتراضات بیرون از اردوگاه هم به اندازه ی کافی بلند نبوده تاشنیده شوند. به همین دلیل مقاومت بعدی نیز دوباره شکست خورد. یک پناهنده که می خواست جلسه ای راسازماندهی کند، در این جلسه حاضرنشد. بعداً مشخص شد که ماموران امنیتی اردوگاه و پلیس به ساختمانی که او در آن زندگی می کند رفته و او را سوال جواب نموده اند.



مشکل بزرگ دیگر مراقبت‌های پزشکی می باشد. در اردوگاه یک مرکز درمانی و یک پزشک عمومی وجود دارد که هر هفته دوبار و هر بار به مدت سه ساعت آنجا می باشد. او برای شکم درد، کمر درد، دندان درد، مشکلات چشم... فقط یک دارو می نویسد: پاراستامول. حواله برای دکتر متخصص بندرت صادر می شود. برای مشکلات روحی امکان بسیار کمی وجود دارد که حواله صادر شود. اگر کسی بیماری حادی بگیرد و پزشک در اردوگاه حضور نداشته باشد، یکی از نگهبانان اردوگاه می آید و تصمیم می گیرد که آیا شخص بیمار نیاز به پزشک دارد و آیا باید آمبولانس خبر کرد یاخیر. در صورت ضرورت آمبولانس و پزشک نیز، اگر هزینه ی درمان از طرف اداره ی تامین اجتماعی تأیید شود، هزینه ی آمبولانس باید توسط خود بیمار پرداخته شود. (از چند ماه پیش تا کنون به این شکل است). مترجم برای بیمار ارائه نمی شود و صورتیکه یک دوست از اردوگاه وظیفه ی ترجمه رابه عهده بگیرد، خرج رفت و آمد او پای خودش است.

زنی با صندلی چرخدار در اردوگاه زندگی می کند. زمانی که شنید باید به برامشه برود هر دو پای او از حرکت افتادند. بوضوح هیچ دلیل جسمانی برای فلج شدن پاهای او وجود ندارد، دلیل آن کاملاً فشار روحی است چرا که شرایط اردوگاه برای او غیر قابل تحمل می باشد. دوستی می گوید: اردوگاه را برای این ساخته اند که مردم دوباره به کشورشان برگردند - بعضیها هم همین کار را می کنند - کسی دیگر موضوع را اینگونه تحلیل می کند: بچه ها حداقل می توانند به مدرسه بروند اما ما باید فقط سیب زمینی بخوریم و بخوابیم! حتی فکر کردن به اینکه بعضی ها باید دو تا پنج سال اینجا بمانند نیز مخوف است.

تمام مناسبات موجود در اردوگاه بنظر ساکنین تحقیرآمیز است. یکی می گوید: در اینجا با آدم مثل انسان رفتار نمی شود. کارکنان غذا خوری دستشان می لرزد، انگار که خرج غذا را از جیب خودشان می پردازند. اگر کمی بیشتر غذا بخواهی، دست به سرت می کنند و تو هیچ کاری نمی توانی بکنی. حتی در سالن غذا خوری هم مأموران امنیتی حضور دارند. آنها حتی از عکسبرداری از غذا نیز جلوگیری می کنند. در اداره ی تامین اجتماعی مارادقیقاً و ارسی می کنند که مبادا لباسی با مارک گرانیقیمت برتن داشته باشیم و یا چیز باارزشی همراهمان باشد. بعضی ها باید در اداره ی تامین اجتماعی لباسشان را در بیاورند و یا مجبورشان می کنند که کیف پولشان را برای بازرسی تحویل دهند. اگر کسی پول داشته باشد از او گرفته می شود. "وقتی برای تمدید اقامت موقت به اداره ی تامین اجتماعی رفته، کارمند، اداره برگه ی اقامت موقت را نه به شکل عادی، بلکه آنرا از دستم قاپید و گفت: ساعت 14:00 دوباره بیا!"

این درحالی است که هیچکس در مورد حقوق خودش مطلع نمی شود. مثلاً کسی نمی داند چرا بعضی ها پول توجیبی ماهیانه می گیرند و برخی نه. اداره ی تامین اجتماعی هیچ اطلاعات مکتوبی نمی دهد و کسی نمیداند که قانوناً چقدر باید دریافت کند.

تنها امکان پول در آوردن به شکل قانونی، کار ساعتی یک یورو می باشد. در این مورد دوستان توضیح می دهند که این کارها تنها در محوطه ی اردوگاه انجام نمی شود بلکه بطور مثال در فضای سبز و دفتر تشییع جنازه ی برامشه نیز از نیروی کار ارزان آنها استفاده شده و آنها را به کار گورکنی می گمارند. یکی از دوستان وحشت زیادی از رفتن توی قبر داشت. زمانی که اردوگاه پناهندگی الدنبرگ در ماه جولای بسته شد، برخی به آنجا برده شدند و باید کمدهای سنگین را از ساختمانهای پادگان حمل می کردند. مطمئناً استان باید برای کارگران "معمولی" ده برابر بیشتر دستمزد پرداخت می کرد.

در واقع همه می خواهند از این اردوگاه بیرون بروند و در این مورد یکصد معتقدند که بیشتر مشکلات آنها ارتباط مستقیم به اقامت آنها در اردوگاه دارد و چون این مشکل نه فقط مشکل آنها بلکه مشکل بقیه ی کسانی خواهد بود که پس از آنها خواهند آمد، تصمیمشان بر بسته شدن اردوگاه راسخ است.

بعد از اینکه ما پس از حدود شش ساعت خداحافظی می کنیم، کارت شناسایی هایمان را پس می گیریم و بسمت خانه حرکت می کنیم، همه غمگین هستند، پیش از هر چیز برای افراد بیمار در اردوگاه و اما همزمان شاد، برای اینکه با دوستانمان تصمیم قاطع و روشنی درباره ی مبارزه برای دریافت حقوق آنان را گرفته ایم.

منابع

[1] <http://www.noz.de/lokales/52158202/proteste-in-bramsche-wo-asylpolitik-ein-gesicht-bekommt>

[2] <http://www.youtube.com/watch?v=BvKx-TN3ELI>

+ یک تحقیقات علمی در باره ی عواقب زندگی در اردوگاه در سلامتی پناهندگان که در اینترنت با این آدرس قابل دسترسی است:
<http://www.equal-saga.info/docs/SPuKRegionalanalyse.pdf>